

سرمایه چیست؟

سهراب شباهنگ

منتشر شده در نشریه خیزش شماره ۲۰ برای دریافت نشریه کلیک کنید

در بیشتر نوشته‌ها و گفتارهای اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی احزاب، سازمان‌های سیاسی و سنیکاهای کارگری و حتی جریان‌هایی که صریحا خود را طرفدار سرمایه‌داری می‌نامند، واژه‌های «سرمایه»، «سرمایه‌دار»، «سرمایه‌داری» به فراوانی به کار می‌رود. این اصطلاحات در گفتارهای روزانه هم بسیار بر زبان می‌آیند. داشتن درکی روشن و علمی از مفهوم سرمایه، سرمایه‌داری و سرمایه‌دار برای کارگران و همه کسانی که خواستار جامعه‌ای عاری از استثمار و طبقات هستند، برای همه آنانی که خواهان مبارزه‌ای انقلابی برای تغییر ریشه‌ای اوضاع اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی موجودند لازم به نظر می‌رسد.

برای تعریف سرمایه، مانند تعریف هر مقوله اجتماعی یا طبیعی دیگر، باید روش تحلیل علمی، یعنی روش دیالکتیکی را به کار بست، روشی که به وجود آمدن، شکل‌گیری، رشد و تکامل و سرانجام مرگ یک چیز یا پدیده (یعنی تبدیل آن به چیزی دیگر) را در اثر عملکرد عوامل درونی (تضادهای داخلی) و کنش و واکنش با عوامل بیرونی توضیح می‌دهد، جهت کلی تغییرات و عملکرد آن چیز را بیان می‌کند و از این رو مسیر تحول آتی آن را پیش‌بینی می‌نماید، به عبارت دیگر، امکان و ضرورت تغییربنیادی شیئی یا پدیده را با تکیه بر مجموع عوامل داخلی و خارجی (و عینی و ذهنی) به اثبات می‌رساند.

این روش تحلیل پدیده‌ها و مسایل اجتماعی روشی است که مارکس در کتاب سرمایه و دیگر نوشته‌های اقتصادی، سیاسی، تاریخی و فلسفی‌اش بر آن تکیه کرده است. مارکس همین روش را در تعریف سرمایه نیز به کار بسته است. روش تحلیل مارکس این نیست که نخست «تعریفی جامع و مانع» از شیئی یا پدیده مورد نظر – و در این مورد، سرمایه – ارائه دهد و سپس با استنتاج‌های منطقی یا با تحقیق تجربی، ویژگی‌های شیئی یا پدیده مورد نظر و قوانین حاکم بر آن را بیان کند. روش مارکس، جمع‌بندی تجربی ساده و صرفا گذار از جزء به کل (روش استقرائی) هم نیست هرچند مارکس هم از استدلال و استنتاج (از جمله استدلال و استنتاج انتزاعی) به فراوانی بهره می‌گیرد و هم بارها و بارها به تجربه، خواه تجربه تاریخی و خواه تجربه جاری رجوع می‌کند.

روش مارکس، روش دیالکتیکی است. این روش چیست؟ مارکس در مقدمه نقد اقتصاد سیاسی این روش را چنین توضیح می‌دهد:

«هنگامی که کشور معینی را از دیدگاه اقتصاد سیاسی مورد ملاحظه قرار می‌دهیم از جمعیت و تقسیم آن به طبقات، شهر، روستا، ساحل، شاخه‌های گوناگون تولید، صادرات و واردات، تولید و مصرف سالانه، بهای کالاها و غیره آغاز می‌کنیم.

به نظر می‌رسد که شروع از امر واقعی و کنکرت [مشخص، انضمامی]، از پیش شرط‌های واقعی و از این رو مثلا در اقتصاد، شروع از جمعیت که پایه و عنصر فعال (subject) کل تولید اجتماعی است، کار درستی باشد. اما بررسی دقیق‌تر نادرستی آن را ثابت می‌کند. مثلا، جمعیت نوعی تجرید خواهد بود اگر من طبقات تشکیل دهنده آن را حذف کنم. این طبقات به نوبه خود عباراتی [اصطلاحاتی] توخالی اند اگر من از عناصری که طبقات بر آنها متکی اند مانند کارمزدی، سرمایه و غیره بی‌اطلاع باشم. این آخری‌ها مستلزم مبادله، تقسیم کار، قیمت‌ها و غیره اند. مثلا سرمایه بدون کارمزدی، بدون ارزش، پول، قیمت و غیره هیچ نیست. بنابراین اگر من می‌بایست از جمعیت شروع کنم، با ایده مغشوشی از کل مواجه می‌شدم و از طریق تعینی دقیق‌تر به مفهوم هرچه ساده‌تری به طریق تحلیلی دست می‌یافتم؛ از امر کنکرت بدان سان که تصور می‌شود به تجریدهای ساده تا زمانی که به ساده‌ترین تعیین‌ها دست یابم.

از اینجا [یعنی پس از دست‌یابی به ساده‌ترین تعیین‌ها] سفری دیگر رو به عقب ضروری است تا سرانجام دوباره به جمعیت برسم، اما این بار نه همچون ایده مغشوشی از کل بلکه همچون کلیتی غنی با تعیینات و روابط بسیار. مسیر نخست از نظر تاریخی مسیری بود که علم اقتصاد در آغاز اتخاذ کرد. مثلا اقتصاددانان سده هفدهم همواره از کل زنده، از جمعیت، ملت، دولت، چند دولت و غیره آغاز کردند اما همواره از راه تحلیل به کشف چند رابطه عام و مجرد تعیین‌کننده مانند تقسیم کار، پول، ارزش و غیره رسیدند. به محض تثبیت و استنتاج کمابیش روشن این لحظات جدا از هم،

دستگاه های اقتصادی ای آغاز شدند که از چیزهای ساده مانند کار، تقسیم کار، نیاز، ارزش مبادله به دولت، مبادله بین ملت ها و بازار جهانی صعود کردند [فرا رفتند]. آشکار است که روش درست از نظر علمی این دومی است. کنکرت از آن رو کنکرت است که مجموع تعیین های بسیار و از این رو وحدت کثرت ها است. از این رو در ذهن همچون روندی از برهم افزایی، همچون نتیجه و نه نقطه آغاز ظاهر می شود، هر چند نقطه آغاز واقعی و بدین سان نقطه آغاز دریافت [حسی] و تصور است. در مسیر اول، مفهوم کامل [تمام شده] در تعیین ساده ای انحلال یافت؛ در مسیر دوم تعیین های مجرد از طریق اندیشه به بازتولید امر کنکرت منجر می شوند. « [تاکید بر کلمات از من است. س. ش.]

بدین سان گام نخست در شناخت علمی یا عقلانی چنین است: تجرید امر یا چیز کنکرت بی واسطه (یعنی کلیت آن چنان که هست و بدون واسطه در ذهن ما منعکس می شود یا به تصور ما در می آید) برای دست یابی به عنصر بنیادین یا عنصر پایه یا ساده ترین هسته در آن امر یا آن چیز. منظور از ساده ترین عنصر یا عنصر بنیادین، عنصری است که دیگر نتوان آن را تجرید کرد و یا تجرید آن به طور کلی چیز یا امر کنکرت را قلب کند و دیگر بیانگر آن چیز نباشد. پس از این روند، یعنی پس از دست یابی به عنصر پایه ای یا ساده ترین عنصر از طریق تجرید تعیین های مختلف، باید مسیر معکوس را طی کرد یعنی با بررسی این عنصر بنیادی و تحلیل تضادهای آن به تدریج و به طور منطقی تعیین های مختلف یا ویژگی های مختلف آن را شناخت و بازسازی کرد و رابطه ضروری میان این تعیین ها با عنصر بنیادی و با یکدیگر را تعیین نمود و این مسیر را ادامه داد تا به کلیت بازسازی شده یا امر کنکرت بازسازی شده رسید که با امر کنکرت بی واسطه که نقطه عزیمت گذار از کنکرت به مجرد بود بسیار فرق دارد، زیرا امر یا چیز کنکرت این بار، یعنی پس از طی مسیر کنکرت به مجرد و بازسازی کنکرت از طریق بررسی و تجزیه و تحلیل مجرد، دیگر نه با کنکرتی که تعیین ها یا ویژگی های آن به صورت تئبار و در هم و برهم کنار یکدیگر قرار گرفته اند، بلکه با کنکرتی از مجموع این تعیین ها که در جایگاه منطقی، ضروری و تاریخی خود قرار دارند و از یکدیگر استنتاج می شوند مواجهیم. البته هنوز برای اینکه ببینیم این کنکرت بازسازی شده یا به عبارت دیگر این تئوری که بازگو کننده چیز یا امر کنکرت است تا چه حد حقیقی است یعنی تا چه حد با واقعیت عینی انطباق دارد باید این تئوری در عمل (پراتیک یا پراکسیس) محک زده شود.

این توضیح در مورد روش مارکس، برای تعریفی (یا تعریف هائی) که او از سرمایه می دهد ضرورت دارد. مارکس روش دیالکتیکی ای را که در بالا توضیح داده شد در مورد تعریف سرمایه نیز به کار برده است و به همین دلیل است که تعریف کنکرت مارکس از سرمایه (یعنی تعریف جامع یا همه جانبه؛ تعریف بیانگر ماهیت سرمایه) را باید نه در آغاز کتاب سرمایه بلکه در پایان آن جستجو کرد!

در اینجا به طور بسیار مختصر سیر تعاریفی را که مارکس در کتاب سرمایه از مقوله سرمایه ارائه می دهد نشان داده می شود. این سیر به تعریف کنکرت سرمایه (که جامع و مانع نیز هست) منتهی می شود. این تعریف، نقطه آغاز نیست، بلکه به تعبیری نقطه مقصد از دیدگاه معرفتی است.

ساده ترین تعریف از سرمایه

می دانیم که مارکس در کتاب سرمایه جلد اول پیش از اینکه به سرمایه بپردازد کالا (یعنی محصولی که برای فروش یا مبادله تولید می شود و نه برای ارضای مستقیم نیازهای تولید کننده) را تجزیه و تحلیل می کند. در این تجزیه و تحلیل دو ویژگی برای کالا قایل می شود، یکی ارزش مصرف بدین معنی که کالا باید نیازی را بر طرف کند (مارکس به هیچ رو وارد ماهیت این نیاز و چگونگی رفع آن نمی شود و داوری ای درباره آن نمی کند) و دیگری ارزش مبادله. او در آغاز کتاب سرمایه جلد اول می نویسد: «ثروت جوامعی که در آنها شیوه تولید سرمایه داری غالب است خود را به صورت «انبوه عظیمی از کالاها» نمایان می کند، واحد این ثروت کالا است. از این رو پژوهش ما باید با تحلیل کالا آغاز شود.» مارکس سپس می گوید: «کالا در درجه اول چیزی است که در خارج از ما قرار دارد، چیزی که با خواص خود این یا آن نیاز انسانی را برآورده می کند.»

مارکس می گوید مفیدیت یک شیئی آن را به ارزش مصرف تبدیل می کند. ارزش های مصرفی ماده ثروت در همه اشکال اجتماعی آن هستند و می افزاید: «در شکل بندی جامعه ای که به بررسی آن می پردازیم [یعنی جامعه سرمایه داری]، ارزش مصرف علاوه بر آن، حامل مادی ارزش مبادله نیز هست. ... ارزش مبادله، در نگاه اول خود را به شکل رابطه ای کمی، همچون نسبتی که بر اساس آن ارزش های مصرفی گوناگون با هم مبادله می شوند نمایان می کند، نسبتی که پیوسته در زمان و مکان تغییر می کند و بدین سان به نظر می رسد که ارزش مبادله امری تصادفی [عارضی] و صرفاً نسبی باشد و در نتیجه ارزش درونی یعنی ارزشی که به نحوی جدائی ناپذیر و ذاتی با کالا ارتباط دارد تناقضی در بیان تلقی شود.»

مارکس نشان می دهد که تناقضی وجود ندارد و علت اینکه کالاهاى مختلف با یکدیگر مبادله می شوند این است که تمام این کالاهاى مختلف چیز مشترکی دارند. این چیز مشترک نمی تواند خصوصیات هندسی، فیزیکی، شیمیائی یکسان و یا توانائی آن کالاها در ارضای نیاز یکسان باشد، زیرا خصوصیات هندسی، فیزیکی و شیمیائی و نیاز هائی که کالاهاى مختلف ارضا می کنند کاملاً متفاوت اند. او به این نتیجه می رسد که وجه مشترک همه کالاهاى که با هم مبادله می شوند این است که همگی محصول کارند، آن هم نه کار کنکرت (مثلاً کشاورزی یا نجاری یا آهنگری یا بافندگی یا بنائی یا معلمی)، بلکه کار مجرد یعنی صرف توانائی های جسمی، عصبی و فکری انسان برای تولید یک کالا (یا خدمت). مارکس می گوید اگر ویژگی های انواع مختلف کار را که ارزش های مصرفی مختلفی در کالاها ایجاد می کنند کنار بگذاریم آنچه باقی می ماند صرفاً تبلور کار همگن انسانی و یا مصرف نیروی کار انسانی صرف نظر از شیوه مصرف این نیروی کار است. او می نویسد: «آنچه همه این اشیا [اشیائی که باهم مبادله می شوند] به ما می گویند این است که نیروی کار انسانی در تولید آنها صرف شده است، که کار انسانی در آنها تجسم یافته است. هنگامی که به آنها همچون تبلور این ماده اجتماعی که وجه مشترک همه شان است نگریسته شود، ارزش به شمار می روند.» مارکس ارزش مبادله را صرفاً «شیوه تظاهر یا بیان» یا «شکل پدیده ای» آن چیز مشترکی می داند که در کالاها به طور مشترک وجود دارد (یعنی همان کار مجرد یا ارزش).

او پس از تعریف ارزش، به تعریف ارزش معادل، یا پول می پردازد. پس از توضیح کالا، ارزش و پول است که مارکس به مقوله سرمایه می رسد.

نخستین «تعریفی» که مارکس از سرمایه می دهد یا بهتر بگوئیم از اقتصاددان های بورژوا نقل می کند این است که سرمایه مجموعه ای از ارزش ها است (ارزش را در اینجا و در تمام این نوشته و نیز در کتاب سرمایه باید صرفاً در مفهوم اقتصادی آن یعنی کار مجرد در نظر گرفت و ارزش در معنی اخلاقی، فلسفی و جامعه شناختی آن به هیچ رو مورد نظر نیست). ارزش در مفهوم اقتصادی نیز در اینجا در دو شکل بنیادی آن مورد نظر است: کالا و پول. در این نوشته به شکل های دیگر ارزش مانند سهام شرکت ها، اوراق قرضه دولتی و خصوصی و دیگر اوراق بهادار و ابزارهای مالی نمی پردازیم).

مارکس ضمن آنکه می پذیرد که سرمایه در وهله اول ارزش است اما این را کافی نمی داند. در واقع ارزشی که ساکن و ثابت بماند، سرمایه نیست. سرمایه نه تنها دائماً از شکلی به شکل دیگر (مثلاً از پول به کالا و از کالا به پول) تبدیل می گردد بلکه در این حرکت به کمیت آن افزوده می شود. به عبارت دیگر، سرمایه، ارزشی فزاینده و یا خودگستر است. مارکس در پایان فصل ۴ جلد اول سرمایه توضیح می دهد که سرمایه ارزشی است که در جریان مبادله تغییر شکل می یابد (مثلاً از کالا به پول یا از پول به کالا تبدیل می شود) و افزون بر آن در این تبادل مقدار یا کمیت آن هم تغییر می کند. او می نویسد: «ارزش به ارزشی ترقی یابنده [فزاینده]، به پول شکوفا، رشد یابنده و بدین سان به سرمایه [تبدیل می شود]. از روند چرخش بیرون می آید و دوباره به آن بر می گردد، در این روند خود را حفظ می کند و چند برابر می شود، بار دیگر در حالی که افزایش یافته از این روند خارج می شود و بی وقفه گردش را از سر می گیرد.» مارکس سپس فرمول عمومی سرمایه را با پول - کالا - پول تعریف می کند و می گوید سرمایه بدین صورت در روند گردش نمودار می شود. (تأکید بر کلمات از من است. س. ش)

منظور از رابطه پول - کالا - پول یا M-C-M، خرید برای فروش است که با خرید برای مصرف شخصی فرق دارد. M یعنی پولی که در پایان حرکت به دست می آید و باید از M یعنی پولی که در آغاز همچون سرمایه به حرکت درآمده بیشتر باشد. تفاوت بین M و M سود سرمایه و یا ارزش افزائی یا خودگستری سرمایه و یا به قول مارکس در عبارات بالا «شکوفه دهی» سرمایه است.

دیده می شود که از نظر مارکس اینکه گفته شود سرمایه ارزش است کافی نیست بلکه باید حرکت سرمایه در نظر گرفته شود و اینکه سرمایه در جریان این حرکت تغییر شکل می دهد و دوباره به شکل نخست برمی گردد و حرکت قبلی را در ابعاد وسیع تر از سر می گیرد. سرمایه ارزشی فزاینده یا خودگستر است که در جریان حرکت خود یعنی تحول از پول به کالا و از کالا به پول به کمیت آن افزوده می شود.

منشأ ارزش افزائی سرمایه

پرسشی که در اینجا پیش می آید این است که آیا خود روند گردش یا چرخش سرمایه علت و سرچشمه افزایش ارزش سرمایه است و یا باید به دنبال علت دیگری برای «شکوفه دهی» سرمایه بود؟

مارکس این تصور را که ارزش افزایی سرمایه ناشی از چرخش یا مبادله است رد می کند. درست است که بستر و شرط تحقق ارزش افزایی سرمایه، مبادله و چرخش است، اما این مبادله و چرخش علت ارزش افزایی سرمایه نیست. می دانیم که مارکس در فصل های نخست سرمایه جلد اول قانون ارزش را توضیح می دهد (قانونی که پیش از او آدام اسمیت و دیوید ریکاردو و دیگران بیان کرده بودند و مارکس آن را تدقیق و تکمیل کرده است). طبق این قانون، کالاها با ارزش برابر مبادله می شوند و ارزش هر کالا توسط کار اجتماعاً لازم برای تولید آن تعیین می گردد. اگر کالایی به قیمتی بالاتر از ارزش خود به فروش رود بدین معنی است که کالا یا کالاهای دیگری به قیمت کمتر از ارزش خود به فروش رفته اند و در مجموع اضافه دریافت یکی معادل کاهش دریافت دیگری است. به عبارت دیگر در سطح اجتماعی (یا در سطح کلان)، مجموع قیمت ها معادل مجموع ارزش هاست. پس مبادله نمی تواند منشأ ارزش افزایی سرمایه در سطح اجتماعی باشد. او در پایان فصل ۵ (تبدیل پول به سرمایه)، کتاب سرمایه جلد اول می نویسد: «تبدیل پول به سرمایه باید بر مبنای قوانینی که مبادله کالاها را تنظیم می کنند توضیح داده شود، به نحوی که نقطه آغاز باید مبادله ارزش های برابر باشد. سرمایه دار ما، که هنوز سرمایه دار در شکل جینی آن است، باید کالاهای خود را به ارزش آنها در بازار بخرد و آنها را به ارزش شان در بازار بفروشد و در پایان روند باید از روند چرخش ارزشی بیش از آنچه در آغاز وارد کرده است به دست آورد. تکامل او به سرمایه دار کامل باید در حوزه چرخش و بیرون از آن صورت گیرد.»

بدین سان سرمایه دار یا صاحب پولی که می خواهد سرمایه دار شود نمی تواند از روند گردش سرمایه، ارزش افزایی سرمایه یا سودی عاید خود کند، هر چند این ارزش افزایی باید در همین روند تحقق یابد. این راز را چگونه باید گشود؟!

خرید و فروش نیروی کار: ویژگی کالایی به نام نیروی کار

اگر فرمول عمومی سرمایه یعنی رابطه $M-C-M'$ ، پول - کالا - پول را برای سرمایه دار صنعتی (کارخانه دار و غیره) در نظر بگیریم می بینیم که در روند تبدیل پول به کالا یعنی روند $M-C$ ، سرمایه دار ما پولش (یا دقیق تر بگوئیم پول - سرمایه اش) را صرف خرید کالا می کند و در روند $C-M'$ کالایش را (که همان کالایی که خریده نیست، چون از سرمایه دار صنعتی حرف می زنیم و نه از تاجر) در مقابل پول بیشتری یعنی M' می فروشد. (اگر بخواهیم دقیق تر باشیم در مورد فرمول سرمایه صنعتی باید بنویسیم: $M-C\{MP+LP\}-M'$ که در این فرمول MP بیانگر وسایل تولید و LP بیانگر نیروی کار و C بیانگر کالای جدیدی است که در مؤسسه سرمایه دار صنعتی تولید شده و با پولی برابر M که بیش از M است مبادله شده است. نکته ای که باید مورد توجه قرار گیرد این است که ما فرض کرده ایم خرید و فروش بر اساس قانون ارزش صورت می گیرد، بنابراین «گران فروشی» در این رابطه مطرح نیست. پس تفاوت بین M و M' از کجا می آید؟

نخست ببینیم سرمایه دار چه خریده است؟ سرمایه دار مقداری وسایل تولید (ماشین آلات، ساختمان و تأسیسات تولیدی، مواد خام و غیره) خریده و شماری کارگر استخدام کرده است. استخدام کارگر به معنی خرید نیروی کار کارگر برای مدت معینی است. زیرا کارگر مزدی چیزی جز نیروی کار یا توانایی انجام کار برای فروش ندارد. سرمایه دار این نیروی کار را در روند تولید به کار انداخته یا مصرف کرده و در نتیجه مقداری کالا یعنی C' که ارزش آن از C بیشتر است تولید شده است. تفاوت ارزش بین C و C' به خاطر مواد خام و استهلاک ماشین آلات و غیره که در کالای تولید شده تجسم یافته اند نیست، زیرا این ها در بهترین حالت (یعنی در صورتی که هیچ گونه اتلاف نباشد) با ارزش خود وارد کالای جدید می شوند و نه بیشتر. تفاوت ارزش بین C و C' صرفاً ناشی از تفاوت بین ارزش پراختی برای نیروی کار و ارزش مبادله ای است که از مصرف این نیروی کار برای سرمایه دار حاصل شده است. مارکس تفاضل بین ارزش نیروی کار یا مزد و ارزشی که این نیروی کار تولید می کند را ارزش اضافی می نامد که منشأ سود سرمایه (در تمام اشکال آن) و منشأ ارزش افزایی و «شکوفه دهی» سرمایه است. او در آغاز فصل ۶ سرمایه جلد اول می نویسد:

«افزایش ارزشی که بر اساس آن پول به سرمایه تبدیل می شود نمی تواند از خود این پول حاصل شود... پس باید منشأ تغییر ارزشی که با فرمول $M-C-M'$ یعنی تبدیل پول به کالا و تبدیل مجدد کالا به پول بیشتر، بیان می شود از کالا به دست آید. اما این پول اضافی نمی تواند از فروش کالا در مقابل پول M' به دست آید چون در این روند، کالا صرفاً تغییر شکل می دهد و به پول مبدل می گردد.»

بدین سان باید ارزش کالایی که سرمایه دار خریده است افزایش یافته باشد. این ارزش اضافی در جریان تولید (و نه مبادله) به ارزش کالاهائی که سرمایه دار خریده است ایجاد شده است. برای آنکه چنین امری تحقق پذیر باشد «باید سرمایه دار [یا صاحب پولی که در آستانه سرمایه دار شدن است] این شانس را داشته باشد که در جریان چرخش، در بازار، کالایی را پیدا کند که ارزش مصرف آن، سرچشمه ارزش مبادله باشد، طوری که مصرف آن به معنی تحقق کار و بنابراین ایجاد ارزش باشد.»

سرمایه دار ما در بازار حقیقتاً کالائی که چنین خاصیتی داشته باشد پیدا می کند که توانائی انجام کار یا نیروی کار است» (مارکس، همان جا)

بدین سان منشأ سود سرمایه یا ارزش افزایی سرمایه، نیروی کار انسانی یعنی توانائی های بدنی، عصبی و فکری انسان است که در روند تولید مصرف می شود. به عبارت دیگر منشأ ارزش اضافی یا ارزش افزایی سرمایه کار زنده است. مارکس، سرمایه را کار مرده، کار گذشته یا کار انباشت شده می نامد. در فصل ۱۰ جلد اول می خوانیم:

«سرمایه تنها یک گرایش طبیعی، تنها یک انگیزه دارد، این گرایش عبارت است از خود افزایی یا ایجاد ارزش اضافی، جذب مقدار هر چه بیشتری از کار اضافی با استفاده از بخش ثابت سرمایه یا وسایل تولید. سرمایه کار مرده است که مانند زلو تنها با مکیدن کار زنده به حرکت در می آید و هر چه بیشتر بمکد با نشاط تر است.»

می بینیم که مارکس برای توضیح سرمایه از ارزش شروع می کند، نشان می دهد که ارزش به تنهایی برای بیان ویژگی های سرمایه، که مهم ترین آن حرکت سرمایه و ارزش افزائی آن در این حرکت است، کافی نیست. سپس به مفهوم ارزش فزاینده یا ارزش خودگستر برای توصیف سرمایه می رسد. اما منشأ این خودگستری یا ارزش افزایی سرمایه روند گردش و مبادله نیست هر چند که ارزش افزایی در روند مبادله تحقق می یابد. بدین سان مارکس فرمول عمومی سرمایه که خرید برای فروش یا روند پول - کالا - پول است را مورد تجزیه و تحلیل قرار می دهد. در این روند سرمایه دار صنعتی (یا سرمایه دار مولد به طور کلی) وسایل تولید و نیروی کار می خرد. با مصرف نیروی کار و وسایل تولید، یعنی در روند کار کالائی به دست می آید که ارزش آن از ارزش کالاهائی که خریده بیشتر است. منشأ این اضافه ارزش، استثمار نیروی کار انسانی یا کار زنده است که ارزشی بیش از آنچه صرف خرید آن شده (یعنی مزد)، تولید می کند. تفاوت بین ارزشی که کارگر مولد در زمان معینی تولید می کند و مزدی که برای آن زمان دریافت می نماید ارزش اضافی است که سرچشمه سود و ارزش افزایی سرمایه است و در همان حال نیروی محرک سرمایه به شمار می رود چون اگر سود نباشد سرمایه حرکت نمی کند.

شرایط تاریخی امکان این روند اساساً دو چیزند: الف) تمرکز وسایل تولید در دست بخشی از افراد جامعه و در همان حال وجود بخش کمابیش بزرگی از افراد جامعه که فاقد وسایل تولید و وسایل معیشت اند و برای زیستن چاره ای جز فروش نیروی کار خود ندارند و در همان حال حق فروش آن را دارند؛ ب) رشد بارآوری کار در اثر تکامل وسایل تولید و بهبود روش های کار و غیره به طوری که یک کارگر بتواند بیش از آنچه برای زنده ماندن و ادامه نسلش ضروری است تولید کند (یعنی امکان مادی و عینی استثمار وجود داشته باشد).

بدین سان مارکس در آخر کتاب سرمایه به تعریف (جامع) سرمایه به صورت زیر می رسد:

سرمایه یک شیئی نیست بلکه رابطه ای اجتماعی بین اشخاص است که از طریق اشیا برقرار می شود.

عین جمله مارکس در فصل ۳۳ سرمایه جلد اول: نظریه مدرن استعمار، چنین است:

«ویکیفیلد Wakefield در مستعمرات به این کشف رسید که یک آدم با تصاحب پول، وسایل معیشت، ماشین ها و دیگر وسایل تولید بدون یک مکمل معین یعنی بدون کارگر مزدی یعنی کسی که مجبور به فروش داوطلبانه نیروی کارش باشد به هیچ رو سرمایه دار نمی شود. او کشف کرد که سرمایه نه یک شیئی بلکه یک رابطه اجتماعی بین انسان ها است، رابطه ای که از طریق اشیا برقرار می شود.»

عین این تعریف را در آخر جلد سوم سرمایه یعنی در فصل ۴۸ (درآمدها و منابع آن، فرمول سه گانه) مشاهده می کنیم:

«سرمایه شیئی نیست بلکه نوعی رابطه اجتماعی تولید است که با شکل تاریخی تعیین شده ای از جامعه خوانائی دارد و در یک شیئی جلوه گر می شود و به آن شیئی خصلت اجتماعی خاصی منتقل می کند. سرمایه مجموع وسایل تولید مادی ای که تولید شده باشند نیست بلکه وسایل تولیدی است که به سرمایه تحول یافته اند، زیرا وسایل تولید فی نفسه بیش از آن سرمایه نیستند که طلا و نقره فی نفسه پول اند [وسایل تولید فی نفسه به همان اندازه سرمایه اند که طلا و نقره فی نفسه پول اند].»

خصلت اجتماعی تولید و خصلت خصوصی تصاحب

درک از سرمایه همچون رابطه ای اجتماعی که از طریق اشیا (وسایل تولید) بین انسان ها در روند تولید برقرار می شود، رابطه ای که در آن ارزش افزائی از طریق استثمار کار زنده توسط صاحبان وسایل تولید صورت می گیرد راهگشای درک تحولات این رابطه در جریان تکامل سرمایه داری و شناخت تضادهای این رابطه است.

برخی از فعالان سیاسی «جوهر سرمایه داری» را از یک سو «کالا بودن نیروی کار» و از سوی دیگر «مالکیت طبقه سرمایه دار بر وسایل تولید» تعریف می کنند. یک عیب مهم این تعریف این است که در این فرمول یک خصلت بسیار مهم و بسیار اساسی شیوه تولید سرمایه داری، یعنی **سرشت اجتماعی تولید** نادیده گرفته شده است. اجتماعی شدن تولید در وهله اول به منظور کاهش هزینه های تولید و بالا بردن بارآوری کار (به علت انتقال تجربه ها، تاسی، یادگیری و غیره) است. مارکس در جلد اول سرمایه نشان می دهد حتی در نخستین مانوفاکتورهای هلندی که در آنها تقسیم کار وجود نداشت و هر کارگری خود تمام روند کار را از آغاز تا پایان انجام می داد به دلیل جمع شدن تولید کنندگان مستقیم در زیر یک سقف، سازماندهی یک رشته امور مشترک، صرفه جوئی در برخی هزینه ها مانند حمل و نقل، انبارداری، گرما، روشنائی و غیره و نیز امکان کنترل کارگران یعنی در زیر نظر داشتن آنان به هنگام کار توسط کارفرما، بارآوری و بهره وری کار نسبت به تولید جداگانه و پراکنده به طور محسوس بالا رفت و تولید کارگاهی (مانوفاکتوری) برتری خود را نسبت به تولید پیشه وری نشان داد. تنها پس از **تجمع** مولدان مستقیم در یک کارگاه (اجتماعی شدن یا گرد آمدن مولدان) است که امکان تقسیم کار کارگاهی، یعنی تقسیم کار در روند تولید کالا نخست در کارگاه و سپس در کارخانه به وجود می آید. دقیقاً به خاطر اجتماعی شدن تولید است که امکان کاربرد علم در تولید فراهم می شود. در یک کلام، اجتماعی شدن تولید پایه و اساس رشد نیروهای مولد و بارآوری در نظام سرمایه داری است. دقیقاً این اجتماعی شدن تولید، و تصاحب و مالکیت خصوصی سرمایه دارانه است که در آغاز پیدائی نظام تولیدی سرمایه داری باعث رشد سریع تولید و گسترش سرمایه داری در شاخه های مختلف تولید می شود، و درست رشد همین تضاد است که تصاحب خصوصی را به مانعی در مقابل تولید اجتماعی مبدل می کند، و درست همین اجتماعی شدن تولید و تجمع و تمرکز تولید و نیز گسترش وسائل حمل و نقل، ارتباطات، اطلاعات و غیره است که زمینه را برای تولید سوسیالیستی فراهم می کند.

در فرمولی که «جوهر سرمایه داری» از یک سو «کالا بودن نیروی کار» و از سوی دیگر «مالکیت طبقه سرمایه دار بر وسایل تولید» ارزیابی می شود در بهترین حالت **کارگر منفرد** (فروشنده نیروی کار) در مقابل **سرمایه دار منفرد** قرار می گیرد، چون کل قضیه در اینجا در خرید و فروش نیروی کار که امری بین یک فروشنده و یک خریدار است خلاصه می شود. اما این به هیچ وجه کل واقعیت تولید سرمایه داری نیست، هر چند در عمل خرید و فروش نیروی کار، کارگر منفرد با سرمایه دار منفرد روبروست، اما در **خود عمل تولید** (که خرید و فروش نیروی کار فقط جزئی از آن است) با کار اجتماعی تولید کنندگان - چه در سطح کارگاه و کارخانه و چه در سطح رشته های مختلف تولیدی و تاثیر آنها بر هم (تقسیم کار اجتماعی و نه کارگاهی) - روبروئیم. روند واقعی تولید روند رویارویی کارگر منفرد با سرمایه دار منفرد نیست بلکه روند رویارویی یک **هیأت اجتماعی** (مولدان مستقیم که به صورت دسته جمعی تولید می کنند) با **هیأت اجتماعی** دیگر (صاحبان و مالکان خصوصی وسایل تولید و شرایط کار)، رویارویی **عینی طبقه کارگر با طبقه سرمایه دار** است. تنها نداشتن وسایل تولید و اجبار به فروش نیروی کار نیست که کارگران را در یک صف و سرمایه داران را در صف مقابل آنان قرار می دهد، بلکه علاوه بر آن، خود روند تولید اجتماعی سرمایه دارانه این تقابل را به وجود می آورد. یعنی تولید اجتماعی سرمایه دارانه و تصاحب خصوصی به اتفاق، این دو طبقه اجتماعی را که بیانگر تولید اجتماعی و تصاحب خصوصی هستند رو در روی هم قرار می دهند. فرد کارگر مجبور است با کارگران دیگر کار کند، تقسیم کار، رشد تکنیک، نوع وسایل تولید و غیره امکان کار فردی و مستقل را هر چه کمتر و کمتر می کنند، رشته های صنعت و خدمات هر چه بیشتر به هم می پیوندند. در نتیجه کارگران یک رشته به رشته دیگر و یک کشور به کشور دیگر وابسته می شوند. همین وضع در مورد سرمایه داران نیز وجود دارد، سرمایه داران تنها به خاطر روابط تجاری با یکدیگر، تنها به دلیل وابستگی متقابل سرمایه ها به هم و داشتن سهام متقابل و مدیران مشترک، تنها به علت سیستم بانکی و اعتبارات که همه آنان را به هم مربوط می سازد نیست که یک هیأت اجتماعی واحد را تشکیل می دهند بلکه همچنین و بیش از همه برای حفظ و تداوم تصاحب شرایط تولید و محصولات آن و در تقابل یکپارچه با طبقه کارگر است که یک طبقه اجتماعی اند، و این به رغم همه رقابت های شدید بین آنها و مترصد فرصت بودن برای بلعیدن یکدیگر، تحقق می یابد. اجتماعی بودن تولید سرمایه داری و تصاحب خصوصی وسایل و شرایط تولید و محصولات آن مبنای همه قوانین و روندهای تولید سرمایه داری و اقتصاد آن به طور کلی است: قانون ارزش، رقابت، روند یکسان شدن مزدها، روند یکسان شدن نرخ سود، گرایش کاهشی نرخ سود، روندهای مختلف انباشت و به ویژه ارتش ذخیره صنعتی و تأثیرات آن در دیگر روندهای سرمایه داری، بحران های سرمایه داری و سرانجام روند فروپاشی نظام سرمایه داری، همگی ناشی از اجتماعی بودن تولید سرمایه داری و تصاحب خصوصی وسائل و شرایط تولید و محصولات آن است.

عیب مهم دیگر فرمولی که «جوهر سرمایه داری» را از یک سو «کالا بودن نیروی کار» و از سوی دیگر «مالکیت طبقه سرمایه دار بر وسایل تولید» ارزیابی می کند این است که از آن نمی توان چیزی درباره یک خصلت بسیار مهم دیگر جامعه سرمایه داری یعنی هرج و مرج تولید اجتماعی استنتاج کرد؛ در بهترین حالت می توان در مورد بیکاری و ارتش ذخیره صنعتی چیزی از آن بیرون کشید اما درباره آناژنی تولید سرمایه داری در فرمول «جوهر سرمایه داری» که در بالا آمد چیزی وجود ندارد. اما از تعریف سرمایه به مثابه یک رابطه اجتماعی که در بالا به تفصیل توضیح داده شد می توان به تضاد اساسی سرمایه داری یعنی تضاد بین تولید اجتماعی و تصاحب خصوصی رسید. این تضاد خود از یک سو به شکل تضاد بین پرولتاریا و بورژوازی، و از سوی دیگر به صورت تضاد بین تولید سازمان یافته در کارخانه های مجزا و هرج و مرج تولید در سطح اجتماعی ظاهر می یابد.

درک از سرمایه و نظام سرمایه داری در همان حال زمینه را برای درک یک رشته ویژگی های اساسی تولید سوسیالیستی که باید جانشین تولید سرمایه داری شود فراهم می کند. بدین سان براساس چنین درکی از سرمایه داری می توان به درک زیر از سوسیالیسم نزدیک شد: سوسیالیسم همچون تولید اجتماعاً تنظیم شده مولدان آزاد و متحد با مالکیت اجتماعی وسایل تولید و مدیریت کارگری یا مدیریت مولدان مستقیم. در حالی که از دیدگاهی که جوهر سرمایه داری را از یک سو کالا بودن نیروی کار و از سوی دیگر مالکیت طبقه سرمایه دار بر وسایل تولید ارزیابی می کند صرفاً «لغو مالکیت خصوصی بر وسایل کار و تولید و تبدیل آن به دارائی جامعه» به عنوان «محور اساسی انقلاب کمونیستی» مطرح می شود و چنین درکی نه به توضیح ضرورت برنامه ریزی و تنظیم اجتماعی تولید، تصاحب مولدان آزاد و متحد می پردازد و نه به ضرورت مدیریت کارگری یا مدیریت مولدان مستقیم. روشن است که مالکیت اجتماعی وسایل تولید در نبود برنامه اجتماعی تنظیم شده، در نبود اتحاد مولدان آزاد که بتوانند وسایل تولیدی را که مالکیت آن متعلق به جامعه است مورد بهره برداری قرار دهند، و در نبود مدیریت کارگری نمی تواند مالکیت واقعاً اجتماعی باقی خواهد ماند و نمی تواند تولیدی غیر از تولید سرمایه داری به ارمغان آورد.